

این صفحه در اصل مجله ناقص بوده است

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مدیر مجله ارمغان تقدیم داشته ام و پس از انتشار بنظر ارباب دانش خواهد رسید . . .

۲ - یحیی ننجی « ننج یکی از قراء ملایر است »

وی شاعر است سخن سنج و ادیبی است نکته پرداز حالات و تفصیل مبداء و مآلش برنگارنده پوشیده است دیوانی داشته ولی تصاریف گیتی از بین برده فقط قصیده از او بدست آمد و در این مجمل نگاشته گردید . . .

قصیده مذکور در ذیل را راجع به طرز رفتار و اخلاق شاهزاده فرخ میرزا که از اعیان دولت آباد و معاصروی بوده برشته نظم کشیده و نماز گاه « که در قصیده مذکور است از قرای ملکی شاهزاده مرحوم مذکور بوده است » قصیده

﴿ قصیده ﴾

این است . . .

ساقی بیدار باده کهنه بسال نو
افتاد یگزم مان گذرم در نماز گاه «
وارد بخانه ناشده نا که ز پشت سر
گفتم گرسنه هستم و خسته جواب گفت
گفتم دهی به تشنه تو فردا نوید آب
گفتا که شاهزاده بخوابست مرد که
راضی شدم بخانه بی فرش و بی حصیر
نا گاه گریه ز در آمد ولی ز ضعف
گفتم بخویش پیشرو و سفره شد پدید
خادم رسید و سفره نان بسته بر کمر
نیمی زنان خشک بسفره نهاد بود
یک کاسه آبگوشت ولی ساده کن صفا

پر کن تو جام و طرفه حکایت زمن شنو
بابخت شوم خود که مرا بود پیش رو
یک پیر مرد گفت « کجا میروی اهو
امروز روز لادار که شب میخوری پلو
اکنون گرسنه هستم و راضی بنان جو
کمتر لطیفه گری تو بنشین و یا برو
بر روی خاک از سر شب تا ب نصف شو
قادر نبود کز پی قوتی کند میو
فارغ شدی ز جوع نگفتم صبور شو
مانند رشته که بیچید بشاخ مو
کن استخوان کهنه بسختی برد گرو
مرئی شدی بکاسه او عکس ماه نو

طعمش عفن چو شربت زوفای «حقنظر»
بویش عفن چو سهیل جلاب ایلیدو

«حقنظر و ایلیدو دو نفر از اطباء یهودی معاصروی بوده اند»

گفتا که «میرزا که حنی گپ نزیو بیا
ورد ر بخور تو آشنه بیطاقتی چطو»

«این بیت بلهجه محلی گفته شده»

خوردم وایک از قی و اسهال ناسحر
آنوده گشت خانیه و دهلیز و راهرو
گسترده رختخواب مرا لیک گوئیایا
بوده است چند سال در آن خانه ساخلو
گاهی هیجوم ککر: بمن اشکر شپش
گاهی سده کیک بهن تاخت از جلو
میکاشت تخم کیک ز یگدست گوئیایا
کردی شپش زد دست دگر حاصلش درو
باری چو صبح شد تن مجروح ناتوان
کفش و کله نهادم و جستم بدو بدو

۳- قهرمان آورزمانی . . .

«از قوای ملایر است و تا شهر چهار فرسنگ فاصله دارد»

دهقانی است شاعر و سخنوریست ماهر از معلومات متعارفه و علوم و فنون
لفظیه حتی از خواندن و نوشتن بقدر کافی هم بی نصیب است اسمش قهرمان و
سجاش پاك بین پدرش به حسین قلی بیک موسوم بوده است از طایفه ترکمان . . .
سن قهرمان از ینجاه متجاوز و بکشاورزی مشغولست شرح حال خود را
از قراریکه میگفت بمجله محترم ارمغان ارسال داشته و تاکنون انتشار نیافته
است . . . عقیده اش در اطراف فلسفه نشوء و ارتقاء و تحول طبیعی طائف و
اینمعنی در ضمن سخنانش ظاهر است از جمله در مقدمه تنازع در بقا گفته

چو مینا طبیعت بر جدالست
بعالم صلح کل امری میحال است
میان شیرو آهو . . . بره و گروک
اساس آشتی صرف خیال است
بهر قانون که خواهی سینه کبک
همواره باز را رزقی حلالست
همیشه پشه صید عنکبوتست
غذای شیر از ران غزالست

جهان را کشمکش ها در قبال است
 هزاران کشته در صف قتالت
 نه آن مقتول در وزر و وبالست
 بدوران و تسلسل ماده و سال است
 بزیر پدای پیلای پدای مالست
 که نخجیرش ز روبه یا شکالست
 اسپر مـرک و محکوم زوالست
 غنی از زور خود غرق جلالست
 دو چشمی کی بکار لایزالست ؟
 که اندر شهر ما (فحط الرجالست)
 الخ

بقارا از تنازع چاره نیست
 بدفع شر و جلب خیر هر سو
 نه این قاتل دچار تیره بختی است
 اصول آکل و مأکولی ایـدل
 گنه از کیست ابواعظ که موری
 چه مسئولیت است آن شیر نر را
 بحکم عقل و وجدان هرضعیفی
 فقیر از ضعف خود در حال نزع است
 اگر گوئی خدا فقر و غنا داد
 سخن را کود کانه بندم آیین

(هم او راست)

مجال ناله بمرغ چمن نمیدادی
 کسی بزندگی پست تن نمیدادی
 رندی بطعنه گفت رفیق این چه حالتست
 این عیب دیدن تو ز عین جهالتست
 هزار دام از آن دانه پیش راه نهد
 دیر حسن چرا نقطه اشتباه نهد
 چه بارها که زمنت بدوش مایه نهد

امید وصل خوشم کرد دور نه ایندل زار
 اگر امید بودی در این جهان « هرگز
 دی زاهدی زباده سراز پا نمیشناخت
 داری هزار عیب و کنی عیب دیگران
 چو خال در خم آن طره سیاه نهد
 مکان خال بناگوش نیست کنج لبست
 اگر کنم رخ معشوق را به مه نشبیه

(تا آنجا که گفته)

که عاقبت بسر « قهرمان » کلاه نهد
 دارم امید خانه عمرش شود خراب

ز وصل داد مرا وعده و ندانستم
 آن کوپی خرابی ما جهد میکند

در قرن بیستم هر که با مال خود در رسید
روزی فقیه شهر زمیخانه می خرید
بدبخت ما . . . هنوز چو صفر یسم در حساب
از تنک . . . قهرمان براغیار گشت آب

(و نیز اوراست)

چواز شراب ریا ای فقیه مدرسه مستی
جهان بریده بر اندام خود لباس تجدد
چرا صراحی مارا بسنک طعنه شکستی؟
بحیرتم که تونادان هنوز کهنه پرستی

آلخ

گفته های وی بسیار است که در ذکر آن بیم اطناب می رود مگر در شماره
های آتیه بتدریج مندرج گردد . . .

اینک خاتمه را بنگارش چند پیکره از ترکیب بندی که در اصول فلسفه
نشوء و ارتقاء گفته انجام میدهم . . . (قال)

گویند مرغ جان را ویرانه شد چولانه
در حیرتم که آنجا گنجشک بینوارا
هر چند از عدالت گفتند داستانها
الفاظ عدل و احسان اندر کتاب خلقت
از قاضی عدالت در عمر خود ندیدم
باقهرمان بگوئید چون در محیط ایران
بس بهتر آنکه خود را خوار و زبون سازی
اندر فضای دیگر میسازد آشیانه
شهباز بیمروت خواهد گذاشت یانه
اینحرف را ندیدم مفهوم عاقلانه
معنی نداده غیر از افسانه و بهانه
وز زاهد ریائی . . . یک حکم منصفانه
یگجو بهما ندارد افکار شاعرانه
در سنگلاخ ظلمت خنک جنون نتازی

*
**

تا پاره پاره سازد گنجشک بینوا را
از بیخ و بن برآرند بنیاد اقویارا
هان صید خود مفرما آهوی نیز پارا
خونست تا بزانو مید آنگه بقارا

شهباز را طبیعت منقار نیز داده
روزی هم از ضعیفان یابند اقتداری
شیر گرسنه را زشت است گر بگوئی
جز کشمکش نباشد در طی زندگانی

این زادگان میمون رحم و شرف ندارند
قاموس آفرینش اصلاً نکرده معنی
قانون ارتقا را با دیده تدبیر

جز شهوت و غضب نیست این نسل یحیارا
منظومه بقا را منطوقه وفا را
گر بنگری نه بینی دوری جز از تظور

*
*
*

آنکوی حقیقت عمری بسر دویده
گر عنکبوت دارد دکان شعر بافی
تا حلق و دلق خود را تحمیل مانماید
آخر چرا نپرسی علت چه شد که زاهد
آن بینوا که کرده خود را مرید اینان

سودای خام پخته رنج عبث کشیده
دامیست کز تقلب بهر مگس تنیده
صوفی بنام خلسه در گوشه خزیده
پیوند خویشان را از ماسوی بریده
نقد تمام داده جنس جلب خریده

*
*
*

هنگام گل نشاید بی می نشست یکدم
من در تمام عمرم غم را وداع گویم
گیرم ز لعل جانان او شرم زدست ساقی
چون مست مست گردم ته جرعه را بریزم

تاراج روح مانده عاقل نمیخورد غم
روزی که کوه و هامون گرد در سبزه خرم
هی بوسه پیاپی هی ساغر دمام
کم کم بگور حوا، ، نم نم بقبر آدم

(۴ - ربیعی ملایری)

محمد حسین خان ربیعی جوانیست در زیم جوانی هنر آموز پیران،، و در عنفوان شباب
رهنمای جهان دیدگان،، با خلاق فاضله متصف و از فضائل و فواضل بهره مند ...
طبعی خوش دارد و قوه شاعری دلکش آثارش بسیار است و گفته هایش
بیشمار،، در این مقام به نقل قصیده که در حال درد چشم گفته و حاکی از

علوهمت و سمو طبع اوست اکتفای نمائیم « قال »

چه بس ناگوار ست غم در جوانی؟
مرا تیره شد دیده زندگانی

دلیم سخت غمگین شد از زندگانی
جهان بین من تا شد از درد تاری

بچشم همی روز چون روی دلبر
 تنم گشته فرسوده از جور ایام
 ز رنج شدائد ز درد مصائب
 کنونم شب و روز یکسان نماید
 پر ای سیه زاغ اندوه بارے
 الا ای دو بیننده زود رنجم
 به بد خوئی آخر چرا خیره گشتی؟
 خطا گفتم اے دیده ناز پرورد
 مرا نیست خواهش به بینائی تو
 نه منت کشم گرچه باشد ز چشم
 زبانم به حاجت گشاده نگردد
 بدر گاه خصم نه بینی بزلفار
 چو من گرك اماره را خوار کردم
 چو در ژنده خویش خواهم غنودن
 به يك حال باقی نماند زمانه
 باین کاو استاد جهان فصاحت
 چگونه ز حال زمانه سخن راند
 چه خوش گفته فردوسی این نغز گفتار
 «بیاد جوانی کنون مسویه آرم
 «جوانی من از کودکی یاد دارم
 چو رفتار گردون بر اینگونه باشد
 ربیعی ز کار جهان بهتر آنست

نماید سیه شب چو موی غوانی
 دلم گشته آزرده از دهر فانی
 بخوشیدم ایدون گل ارغوانی
 تو گوئی که از روز نبود نشانی
 بخند ای سحر گاه شادی زمانی
 بخشم اندر اینسان چرا دیرمانی؟
 بس است این درشتی و ناههربانی
 تو هم چون جهان جور کن ناتوانی
 ایمان، خواهی از کارگر بازمانی
 نه رشک آورم بر جلال کیانی
 چه در پیش عالی چه در نزدانی
 اگر خود بود رستم داستانی
 نیابد به من دست شیر ژبانی
 نخواهم ز کس بستر پر نیانی
 نه بر غم پاید نه بر شادمانی
 منوچهری آن شاعر دامغانی
 «جهانا چه بی مهر و بد خو جهانی»
 بر او رحمت ایزدی جاودانی
 بدین بیت بو طاهر خسروانی «
 دریغا جوانی، دریغا جوانی»
 که هر دم به حالی کند همغانی
 که بر خویش هر مشکل آسان برانی

ز اندوه و سختی مشو زار و پژمان
 که بر شیر از بند ناید گرانی،
 محمده - اشراق خاوری - ۴ فروردین ماه ۱۳۱۰

انتقاد

بقام : نصره الله کاسمی بر کتاب « رشک پربهاء ؟ »

— ۲ —

و میخندیدیم ولی نه من می خواستم از روی آن کتاب برموز فصاحت و بلاغت و فنون بدیع فارسی پی ببرم و لطائف ادبی را بیاموزم و نه مسیو پاپاریان نویسنده آن چنین دعوی را داشت ولی کتاب رشک پربهاء «رمان» است و شرط اول «رمان» فصاحت و بلاغت است باید خواننده آن در ضمن خواندن برموز و لطائف ادبی پی برد و بظرافت فکر و دقاقت خیال نویسنده آن آشنا شود ! حالا اگر این کتاب فاقد این صفات بوده باشد تقص غرض حاصل می گردد و مثل آن می باشد که مسیو پاپاریان بجای نوشتن «نسخه دوای ثبوت و ظهور» دو قطعه از «الفردوسه» و یک قصیده از «ویکتور هوگو» بنویسد شما «نویسندگان متجدد معاصر» میگوئید ساده نویسی خوب است من هم با شما موافقم اما می گویم این طرز نگارش امروز شما ساده نویسی نیست زیرا عبارات و جمل مطابق قوانین و قواعد زبان شما ترکیب نمی شود. افعال و روابط آنها متشمت است. مبتداء و خبر کلام معین نیست. صدر و ذیل مطلب را بیکدیگر بستگی نمی باشد. در انشاء عبارات شرایط فصاحت و بلاغت مراعات نمیشود. الفاظ منتخبه برای افاده فکر نارسا می باشد. ترکیب کلمات نامطبوع